

«هنزار پرتو از یک خورشید»

(نقش پیوندهای خانوادگی در حیات عرفانی زنان ایران)

دکتر شهره انصاری
عضو هیئت علمی پژوهشگاه
علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده مقاله:

تردیدی نیست که عرصه عرفان و تصوف در ایران زمین، تنها حوزه‌ای است که به واقع در آن، تفاوتی میان زن و مرد نبوده است زیرا سفر عرفان، سفر روح است، در حالی که این جسم است که تفاوت می‌آفریند. هرچند عوامل بسیاری و در رأس آنها عشق باطنی زنان سرزمین ما، به والاترین مرتبه تکامل روحانی و معنوی، در گرایش آنان به حیطه عرفان و تصوف دخیل بوده، بررسی سرگذشتنامه‌های صوفی بانوان و زنان عارف ایران زمین به روشنی نشانگر این نکته است که پیوندهای خانوادگی میان عرفا و صوفیه، نه فقط یکی از عوامل گرایش زنان ایران زمین به عرفان و تصوف بوده، بلکه علاقه و تمایل دیگر زنان به این عرصه را نیز سبب شده است. پژوهش حاضر به بررسی موضوع یاد شده و نیز سرگذشتنامه جمعی از بانوان شجره طیبه عرفان می‌پردازد.

کلید واژه :

عرفان و تصوف، پیوندهای خانوادگی، زنان عارف، صوفی بانوان، نیابت روحانی، ولیه.

پیشگفتار

«در توحید، وجود من و تو کی ماند؟ تا به مرد وزن چه رسد؟»^۱

شکّی نیست که هدف نهایی از کل مجموعه عرفان و تصوف، هدایت اندیشه و روح آدمی، برای رسیدن به متعالی‌ترین مرتبه تکامل معنوی است، زیرا که بنابر حدیث نبوی «به تعداد دلها، به سوی خدا راه است». به همین دلیل عرفا و صوفیان ایرانی را با درجات متفاوت اجتماعی، در حوزه های سنی گوناگون، با پیش‌زمینه‌های فکری متفاوت می‌توان یافت؛ و از آن روی که سفر عرفان و تصوف، سفر روح است و روح، از جنسیت، میرا و منزه است، در عرصه عرفان و تصوف در ایران زمین، در دوران پس از اسلام، از همان ادوار آغازین آن می‌توان با گروهی از دل‌باختگان جلوه حق و حقیقت و قلندر و روان کوی طریقت و شریعت روبرو گشت که علیرغم حضور جاودانه‌شان در پهنه عرفان و تصوف، کمتر به سرگذشت آنان پرداخته شده است. دلیل این امر شاید پیش از همه به شرایط «تقریباً» ثابت اجتماعی و فرهنگی‌یی که جامعه برای آنان آفریده است، باز می‌گردد زیرا چنان که قبلاً اشاره شد، در عرصه عرفان و تصوف، قائل شدن به تفاوت میان «زن» و «مرد» به واقع بی‌معناست زیرا سفر عرفان و تصوف، سفر روح است و نه جسم، و این جسم است که جنسیت متفاوت دارد، نه روح. زنان ایران زمین، در عرصه کشاکش روح، میان عرش و فرش، به خوبی توانایی خود را در جهاد اکبر (جهاد با نفس) نمایانند.

۱- تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۷۲.

بزرگ زنانی که وقتی اسرار حقیقت را فقط در سردابه‌ها می‌بایست گفت، کمره‌مت بر بستند، پای در راه نهادند، پروانه وار سروجان به شمع حقیقت سپردند و به بالاترین قله‌های عرفان و تصوف صعود کردند.

سرگذشتهای آنان به ما چنین می‌آموزد: زمانی که متنها و مقصود عشق، ذات یگانه حق (واجب الوجود) است. نه حسن بصری «مرد» و نه رابعه عدویه «زن»؛ اولی مفلسی است و دومی مخلصی: «نقل است که حسن بصری گفت: «شبانه روزی پیش رابعه بودم و سخن طریقت و حقیقت می‌گفتم، چنان که نه بر خاطر من گذشت که «مرد» م و نه بر خاطر او گذشت که «زن» است. آخر الامر چون برخاستم خود را مفلسی دیدم و او را مخلصی»^۱.

در حوزه عرفان و تصوف ایران زمین، به‌ویژه باید به عامل مهمی اشاره کرد که از عوامل بنیادین گرایش بسیاری از زنان ایران زمین به طریقت و سلوک صوفیانه بوده است. شاهد این مدعا، سرگذشتهای آنان و نیز آموزه‌ها و حکایاتی است که از ایشان نقل شده است. چنین شواهدی به گونه‌ای انکارناپذیر، نقش پیوندهای خانوادگی در شکل‌گیری اندیشه‌ها و سلوک بسیاری از زنان عارف و صوفی و بانوان ایرانی را برجسته می‌کند.

بی‌تردید، فضای عرفانی خاص حاکم بر خانواده‌ها و خاندانهای اهل طریقت و سلوک عرفانی، در این امر مؤثر بوده است. زیرا بانوانی که در این خانواده‌ها و خاندانها چشم به جهان می‌گشودند و تربیت می‌شدند، در واقع به الگوهای عملی و بنیادین طریقت و سلوک، بسیار نزدیک و به آنها مقرب بودند. ایشان در هوای عرفان و تصوف نفس می‌کشیدند و در آن هوا رشد می‌کردند و از نزدیک شاهد جلوه‌های جمال و شکوه عشق به پروردگار بودند.

دلیل دیگر این امر ریشه در موقعیت اجتماعی آنان در سرزمین ما دارد: زنانی که از طریق پیوندهای خانوادگی - مثلاً پدر، همسر، یا برادر عارف و صوفی خود - در راه عرفان و تصوف گام می‌نهادند، به خوبی بر این نکته واقف بودند که حضور این وابستگان، آنان را از بسیاری از تنگ نظری‌های جزم‌اندیشانه مصون نگاه می‌دارد.

از سوی دیگر از آن روی که دختر دادن و دختر ستاندن میان مشایخ معمول بود، گاه می‌توان عارفه‌ها و صوفی بانوانی یافت که برای نمونه خواهر یا دختر یکی از مشایخ و مادریا همسر شیخ دیگر بوده‌اند: فاطمه بانو خواهر شیخ ابوعلی و مادر ابو عبدالله احمد بن رودباری؛ فاطمه

بانویی دیگر، دختر شیخ ابوعلی دقاق نیشابوری و همسر قشیری (صاحب رساله قشیری) از جمله بانوانی هستند که دوسویه، ریشه در عرفان و تصوف دارند.

اما شاخص‌ترین جنبه، نیابت روحانی‌یی بود که از سوی پدران به دخترانشان تفویض می‌شد. بسیاری از دختران مشایخ، شمع خانقاه پدر را پس از وفات وی روشن نگاه می‌داشتند و در واقع جزو عوامل بقای زنجیره عرفانی به شمار می‌آمدند که پدرشان از مشایخ آن سلسله بود و خود، پیرو پدر بودند: آنان در واقع، پس از پدر، بر مسند ارشاد او می‌نشستند و مرتبه «ولیه»، «مرشده» و «شیخه» می‌یافتند نیز ذکر این نکته ضروری است که حضور و وجود بانوان متعلق به شجره طیبه عرفان و تصوف نه فقط سبب جذب و سرسپردگی دیگر زنان مشتاق به کمال معنوی، به عرصه عرفان و تصوف می‌شد، بلکه منازل و اقامتگاههای آنان نیز به منزله مرکز این تعلیم و تعلم درس عشق و سرسپردگی به حق به شمار می‌آمد.

سرگذشت زنان عارف و صوفی بانوانی که در پژوهش حاضر بدانها پرداخته شده، در واقع، فقط قطره‌ای از دریا و مشتی از خروار است: حکایتی کوتاه از شجره طیبه‌ای که ریشه‌های آنان در عرش، شاخه‌های آنان در فرش و زیت فروزان آن، عشق به حق است.

همسر حاتم اصم خراسانی

نام این بانوی بزرگوار بر مامعلوم نیست ولی پیداست که بانویی پرهیزگار و صوفی منش و به‌ویژه اهل «توکل» بوده است. گواه بر این نکته آن است که: «حاتم او را گفت: «من به غزا می‌روم تا چهار ماه، نفقه تو چند کنم؟». گفت: «چندان که زندگانی‌ام خواهی ماند». گفت: زندگانی به دست من نیست». گفت: «روزی هم به دست تو نیست».

چون حاتم برفت، پیرزنی زن وی را گفت: «از حاتم، روزی چه مانده است؟». گفت: «حاتم روزی خواره بود، روزی ده [خداوند] اینجاست!»

فاطمه (ام علی)

این صوفی جلیل‌القدر، از دختران امیر بلخ بود، که به همسری احمد بن خضرویه بلخی از مشاهیر و مشایخ عرفای قرن سوم هجری - در آمد. عطار در تذکرة الاولیاء درباره او می‌گوید:

«در طریقت، آیتی بود واز دختران امیر بلخ بود وتوبه کرد و به احمد کس فرستاد که:» مرا از پدر بخواه». احمد اجابت نکرد. دیگر بار کس فرستاد که: «ای احمد! من تورا مردانه تر از این می دانستم که راه حق بزنی، راهبر باش نه راهزن!» پس احمد کس فرستاد او را از پدر بخواست، پدر به حکم تیرک، او را به احمد داد.^۱

وی همه اموال خود را در راه فقرا خرج کرد. معاصران وی، احترام فراوانی در حق وی قائل بودند و جملگی با نظر اعجاب و تحسین به وی می نگرستند چنان که شیخ ابو حفص حداد، از معاصران وی می گوید: «همیشه حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن وقت که امّ علی، زوجه احمد خضروه را دیدم. پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را آنجا که می خواهد می نهد». ^۲ و شیخ بایزید بسطامی در حق وی گفته است «... از هیچ مقامی وی را خبر نکردم که آن خبر، وی را عیان نبودی». ^۳ شیخ بایزید بسطامی، چنان که خود بانو گفته است «محرم طریقت» وی بوده است و شیخ عطار نیشابوری در حکایت زیبایی به این نکته اشاره می کند: «احمد را قصد زیارت بایزید افتاد. فاطمه با وی برفت. چون پیش بایزید آمدند، فاطمه نقاب از روی برداشت، و با بایزید، گستاخ سخن می گفت. احمد از آن متغیر شد و غیرتی بر دلش مستولی گشت. گفت: «ای فاطمه! این چه گستاخی است که با بایزید می کنی؟» فاطمه گفت: «از آنکه تو محرم طبیعت منی و او محرم طریقت من: از تو به هوی رسم و از او به خدا می رسم». و دلیل بر این سخن آن است که او از صحبت با من بی نیاز است و تو به من محتاجی» و پیوسته بایزید با فاطمه گستاخ بودی. تا روزی بایزید را چشم به دست فاطمه افتاد. حنا بسته بود. گفت: «یافاطمه! از بهر چه حنا بسته ای؟» گفت: «بایزید! تا این غایت، تودست و حنای من ندیده بودی، مرا با تو انبساط بود، اکنون که چشم تو بر اینها افتاد، صحبت ما با تو حرام است». ^۴

«مروّت» و «جوانمردی» از ویژگیهای برجسته بانو فاطمه بود، چنانکه «چون یحیی معاذ رازی [فت، ۲۵۸ هـ. ق.] به نیشابور آمد و قصد بلخ داشت، احمد خواست که او را دعوت کند، با

۱- همان، ص ۳۴۹.

۲- نفحات الانس، ص ۶۱۹.

۳- همان، ص ۶۱۹.

۴- تذکرة الاولیاء، ص ۳۴۹.

فاطمه مشورت کرد ... فاطمه گفت: «چندین گاو و گوسفند و حوایج و شمع و عطر باید و با این همه، بیست خر نیز باید بکشیم». احمد گفت: «خر کشتن باری چرا؟». گفت: چون کریمی به مهمان آید، باید که سگان محلّت را نیز از آن نصیب بود». فاطمه در مروّت چنین بود.^۱

از آموزه‌های اوست که: «خدای تعالی، خلق را به خود خواند، به انواع لطف و نیکویی، اجابت نکردند. پس برایشان ریخت بلاهای گوناگون، تا ایشان رابه بلا به سوی خود بازگرداند. زیرا که ایشان را دوست می‌دارد». ^۲ نیز از او حکایت کرده‌اند که گفت: «فوت حاجت، آسانتر است از خواری کشیدن برای آن». ^۳

عزیزه (ام ایمن)

این صوفی بانوی جلیل‌القدر، دختر شیخ علی رودباری و همسر شیخ علی رودباری (فت. ۳۲۰ یا ۳۲۲ هـ. ق.) است. از وی حکایت کرده‌اند که می‌گفت: «پروردگارا! چگونه بر به دست آوردن آنچه نزد توست، مایل نباشم؟ در حالی که بازگشتم به سوی توست؛ و چگونه تورا دوست نداشته باشم؟ درحالی که نیکویی یی ندیدم مگر از تو؛ و چگونه مشتاق تونباشم، درحالی که تو مرا به خود مشتاق ساختی». ^۴

آورده‌اند که زمانی، هنگام خروج حاجیان و تشریف آنان به مکه، چون ساربانان از کنار او می‌گذشتند، می‌گریست و می‌گفت:

فَقَلْتُ دَعَوْنِي وَاتَّبَاعِي رِكَابِكُمْ
وَ مَا بِال رَغْمِي لَائِهُونُ عَلَيْهِمْ

اَكُنْ طَوَّعَ آيْدِيكُمْ كَمَا يَفْعَلُ الْعَبْدُ
وَ قَدْ عَلِمُوا أَن لَيْسَ لِي مِنْهُمْ بُدٌّ

(گفتم: مرا نیز بخوانید و در رکاب شما خواهم بود)

همچون بنده‌ای مطیع و فرمانبردارتان می‌گردم

مخالفت بامن از چه روست؟ همراهی‌ام با آنان، ذلتی برای ایشان نیست

در حالی که دانستند مرا از ایشان گریزی نیست

۱- همان، ص ۳۴۹.

۲- نفحات الانس، ص ۶۲۰.

۳- همان، ص ۶۲۰.

۴- زنان صوفی، ص ۸۳.

و می گفت: «این حسرتی است از عدم توفیق زیارت خانه خدا، پس چگونه است حسرتی که از دوری صاحبخانه باشد؟» و نیز از وی حکایت می کنند که می گفت: «بنده از هیچ کرداری سود نمی برد، مانند آنچه که در طلب روزی حلال خویش از آن بهره مند می شود.»^۱

فاطمه

وی خواهر شیخ ابوعلی رودباری و مادر شیخ احمد بن عطاء رودباری (فت. ۳۶۹ هـ. ق.) است. او از صوفی بانوان نامدار و همچون دیگر صوفی بانوان در زهد و صلاح، مشهور بود. از ابوعلی رودباری حکایت کرده اند که گفت: «روزی در جوانمردی سخن گفتم و به نزد خواهرم رفتم. مرا از آن چنین آگاه کرد و گفت: «به من سپرده اند که در همان حال که اسرار حق را حفظ می کنم، تو را بر آنچه که به خداوند نزدیک می سازد، بر انگیزانم: جوانمردی بر خلق، شفقت بر آنها و تحمل آنهاست و اینکه با مشاهده نقصان خود، ببینی آنان از تو برترند». آفرین گفتم بر این تعریف که اواز جوانمردی کرد.»^۲

خاتون امّ محمد

این بانو، مادر شیخ کبیر، عبدالله بن خفیف شیرازی - از مشایخ نامدار عرصه عرفان و تصوف (فت. ۳۳۱ هـ. ق.) است. بانویی پرهیزگار بود و مکاشفه ها و مجاهده های بسیار داشت. همراه پسر خود، از راه دریا به سفر حجاز رفت و بیت الله را زیارت کرد. در شرح یکی از مکاشفات او آورده اند که: «شبی از شبهای دهه آخر ماه رمضان، شیخ کبیر بر بام خانه، در نماز ایستاد به جهت شب قدر. والدۀ او در اندرون، توجه به خدای متعالی داشت که «قدر» به وی نمودند و انوار «قدر» را بدید. پس آواز داد که: «ای محمد! آنچه تو می طلبی در اینجاست». پس شیخ کبیر از بالای بام به پایین آمد و مادر خود را در آن انوار بدید. در قدم مادر افتاد تا باشد که نصیبی به وی رسد. بعد از آن می فرمود: «اکنون قدر مادر می دانم». این بانو چند سال پیش از شیخ کبیر درگذشت و او را در شیراز، نزدیک پل «حکیم» دفن کردند.»^۳

۱- همان، ص ۸۳.

۲- همان، ص ۱۴۶.

۳- تذکره هزار مزار، ص ۱۲۷.

عایشه نیشابوری

دختر ابی عثمان سعید بن ابی اسماعیل خیری نیشابوری، و در میان فرزندان او از همه زاهدتر و پرهیزگارتر، و حال عرفانی و «وقت» او، از همگی آنان برتر بود. وی را مستجاب الدعوه می‌دانند.

از دختران وی، امّ محمد حکایت کرده‌اند که می‌گفت: «مادرم به من می‌گفت: «به آنچه فانی است، دل خوش مدار، و بر آنچه گذراست بی‌تابی نکن، و به پروردگار - عزوجل - شادمان باش و از بیم آن‌که مبادا از چشم او بیفتی، بی‌تابی کن».

نیز از آموزه‌های اوست که: «آن‌که بنده‌ای که از بندگان، خدا را خوار بشمارد، به سبب قلت معرفتش به سرور خویش [حق - تعالی -] است. پس آنکه صانع را دوست می‌دارد، بر ساخته او را نیز دوست می‌دارد». وی در سال ۳۴۶ ق. وفات یافت.^۱

خواهر بشر حافی خراسانی

از شیخ بزرگوار نامدار، بشر حافی خراسانی (فت. ۲۲۷ هـ. ق.) حکایت کرده‌اند که گفت: «پارسایی را از خواهرم آموختم، او کوشش داشت آنچه راکه به دست مخلوق تهیه شده است، نخورد».^۲

والده ابوطاهر

این بانوی بزرگوار، نخستین همسر شیخ ابوسعید ابوالخیر - از دو همسر او - است «وی در تصوف و طریقت سلوکی داشته و زانی راکه به دست شیخ توبه می‌کرده‌اند و به عالم معنی روی می‌آورده‌اند، خرقه می‌پوشانیده است». شیخ از وی با صفت «موفقه» [(توفیق یافته در سلوک تصوف و طریقت)] یاد کرده است.^۳

۱- صفوة الصفوه، ص ۸۴ مشاهیر زنان ایرانی و پارسی گوی، ص ۱۶۱.

۲- زنان صوفی، ص ۱۷۵.

۳- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ج ۱، ص ۳۴.

عایشة (امّ محمد)

این صوفی بانوی جلیل القدر، از خطّه شمال ایران، دختر عبدالله گیلانی و عمه شیخ عبدالقادر گیلانی (فت، ۵۶۱ق.) است. از زنان صالحه و مستجاب الدعوه بود. از کرامات وی آنست که زمانی مردم گیلان در خشکسالی، به طلب دعای باران به در خانه او آمدند. وی به سادگی آستانه خانه خود را برفت و گفت: «خداوندا! من جاروب کردم، تو آب پاش!». و چندان نگذشت که باران در ایستاد، چنان که گویی دهانه‌های مشکها گشاده‌اند.^۱

رابعه (امّ الفقرا، ستّ الفقرا)

دختر شیخ ابوبکر بخاری و بانویی فاضله و عارفه و کامله؛ و از اکابر عرفا و دارای اوصاف حمیده بود. از طرف شوهر خود به «امّ الفقرا» (مادر فقراء حق) مکنی و به «ستّ الفقرا» (بانو و خاتون فقرای حق) ملقب گشت. این بانوی مکرّم، پیوسته از خوف پروردگار، در حزن و غم و اندوه به سر می‌برد. وی در شوال ۶۱۳ هـ. ق. درگذشت.^۲

عزیزه خاتون

وی دختر ضیاءالدین حاتمی - از مشایخ نامدار قرون ششم و هفتم هجری قمری - است در شرح احوال وی آمده است که پیوسته در حال ریاضت نفس بود و در زیر پیراهن حریر و ابریشم، جامه های پشمین می پوشید. حافظ قرآن کریم بود و تا زمانی که زنده بود، جز به هنگام شب از خانه بیرون نمی‌آمد تا کاملاً پوشیده بماند. برای یتیمان جامه می‌دوخت و پیوسته برای مساجد، شمع و چراغ می فرستاد و شبها را با نماز و قرائت کلام الله به روز می‌رسانید. سه بار به همراه پدر و در معیت او، و چهار بار به همراه همسر خود، استاد جمال‌الدین حسین، خانه کعبه را زیارت کرد. این بانوی جلیل القدر، به مسائل فقهی، بسیار آگاه و چهل قرآن به خط خود، کتابت کرده بود. از جمله کرامات وی آورده اند که هر وقت یکی از زنان به چشم درد گرفتار می‌شد، میلی

۱- نفحات الانس، ص ۶۲۷.

۲- ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۶۶.

را به آب دهان او ترمی کردند و در چشم بیمار می کشیدند، بی درنگ شفا می یافت تا این خبر به ولایات دور رفت و دردمندان، به طلب شفا، از راههای دور به نزد او می آمدند.

بانو عزیزه خاتون، پس از درگذشت پدر بزرگوار خود، شیخه خانقاه پدر شد و تازمانی که این شیخه بزرگوار خراسانی در قید حیات بود، درویشان پراکنده نشدند و سفره و رونق و حلقه ذکر و سماع، استوار بود.

وزرا و امرا و بزرگان، وی را بسیار احترام می کردند و به اعتبار مقام معنوی او، به وی ارادت می ورزیدند. این شیخه جلیل القدر، میراث کلان پدری و مادری خویش را در راه دین و درویشان و آزاد کردن غلامان و کنیزان صرف کرد. آورده اند که در مدت حیات وی، هرگز نامحرمی، روی او ندید و صدای وی نشنید.

از وی روایت کرده اند که گفت ده سال هرگز نیاسودم، تا هر شب هزار رکعت نماز نگرارده ام، آورده اند که روزی، وی در حالی که چادر پشمینه سفیدی بر سر داشت به محضر پدر وارد شد و چون از در درآمد، شیخ فرمود: «زنی آمد که عمل او، مقابل عمل هزار مرد نیکوکار باشد و فردای قیامت، حق تعالی، هزار مرد را به طاعت برکت او بیامرزد». عمر مبارک شیخه عزیزه خاتون، مدت هفتاد و یک سال بود.^۱

ایمنه (آمنه) خاتون

این ولیه جلیل القدر، دختر عارف نامدار، شیخ اوحدالدین کرمانی (فت: ۶۳۵ هـ. ق) است. شیخه هفده خانقاه در دمشق بود، و به وی به سبب دانش و کمال، «ست العلماء» لقب داده بودند. مادر آمنه خاتون، دختر شیخ نامدار صاحب تأثیر، شیخ رکن الدین سجاسی (پیر و مراد شیخ اوحدالدین) بود.

آمنه، محبوب و نور چشم و دل شیخ نامور، شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی (فت: ۶۳۲ هـ. ق) بود و شیخ شهاب در مکتوبی درباره وی به شیخ اوحدالدین چنین نوشت: «باری تعالی، وجود او را موجب ارشاد و دعوت خلق آفریده است و این معنی را به وی حواله فرموده اند و خلق را به ساحل نجات رساند». ^۲ وی در همین نامه از شیخ اوحدالدین درخواست

۱- در شبستان عرفان، ص ۸۰.

۲- مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی، ص ۶۰.

کرد آمنه خاتون را به نزد او بفرستد و مقصود شیخ از این دعوت - چنان که خود وی تأکید می‌کرد- تربیت معنوی آمنه خاتون بود چنان که در نامه یاد شده خطاب به شیخ اوحدالدین نوشت: «تا به تحصیل و اشتغالی مشغول دارم تا چیزی بیاموزد و بخواند، تا بی بهره و حاصلی هم نماند و هم، خویشی و موصلت و پیوندی نزدیک با من دارد...»^۱

شیخ اوحدالدین به واسطه ارادت و اعتقاد به شیخ شهاب الدین، آمنه خاتون را به نزد وی روانه کرد. بنا به گفته نویسنده مناقب شیخ اوحدالدین، چون بانو آمنه به نزد شیخ شهاب الدین رسید، شیخ: «مقدم او را معزز و مکرم می‌دارد و بشاشت و فرحی در شیخ ظاهر می‌شود، (او را) به تکرار و درس مشغول می‌کند»^۲ و پس از مشاهده استعداد و قدرت عظیم حافظه وی، مطالعه و تفحص در کتاب معروف به تنبیه فی فروع الشافعیه (از متون معتبر و متداول در فقه شافعی) را به وی تکلیف می‌کند و پس از آن که آمنه خاتون کتاب را از برکرد و بر تمام مسائل و مطالب آن اشراف یافت، شیخ به وی «وعظ» آموخت تا جایی که در خدمت شیخ وعظ می‌گفت. نویسنده مناقب آورده است که وی تا دوازده نوبت در خدمت شیخ وعظ گفت. شیخ بر او زر نثار کرد. بانو در مجالس وعظ و بحث و درس شیخ، پشت پرده‌ای می‌نشست تا تقریر و تلفیق کلام شیخ را استماع کند.

به نوشته مؤلف مناقب، آمنه خاتون چنان نزد شیخ شهاب محبوب بود تا جایی که در دوران کودکی او، وی را بر سر سجاده خود می‌نشاند و اگر کسی، بیگانه یا بزرگ، خدمت شیخ می‌آمد، آمنه رادر زیر فرجی و جبهه خود نگاه می‌داشت.^۳ شیخ احتیاج او را به دست خود، به نزد وی می‌برد چنان که «روزی (آمنه) به کفش محتاج بود. (شیخ) فرستاد تا از بازار آورند، کفش را در آستین خود نهاد و بر او برد و خورش و آکل او را به دست خود آماده کردی و دادی و هر روز بامداد، بر او رفتی و سلام کردی (و از احوال او) پرسش فرمودی»^۴.

میزان علاقه باطنی شیخ شهاب الدین و به ویژه دقت و وسواس وی در تعلیم و تربیت این بانو- از آن رو بود که شیخ در وجود وی، قدرت ارشاد و هدایت دیده بود- از نامه ای که وی به

۱- همان، ص ۶۱.

۲- همان، ص ۶۰.

۳- همان، ص ۶۱.

۴- همان، ص ۶۱.

شیخ اوحدالدین نوشته است، معلوم می‌گردد: مرابا وی الفتی عظیم است و با صحبت او، مرا عظیم استراحتی و آسایشی است. حرقت فرقت او سخت مؤثر خواهد افتاد و تحمل نمی‌توانم کردن...» و در پایان همین مکتوب می‌نویسد: «بر فضیلت علوم، مستحضر است و تمامت قرآن حفظ دارد و کتاب تنبیه و دوازده نوبت و عظم یاد داده‌ام و چندین مقالات و کلمات، او را یاد داده و شرح کرده، مبادا بر احوال او اهمال کند و آن تمامت اشتغال به اشتغالات دیگر مبدل شود، و نسیان باز آورد.»^۱

پس از مدتی شیخ اوحدالدین که برای دختر دل‌تنگ شده بود در نامه‌ای به شیخ شهاب نوشت: «شاید که در عمر، امانی نباشد و من از دیدار فرزند، محروم مانم.»^۲ در نتیجه، شیخ، بنابر اصرار پدر و خلاف میل باطنی خویش، و به حکم آن که: «قطع ملاقات و صلۀ پدر و فرزند چون صعب بود، نمی‌توانم تحمل کردن»، آمنه خاتون را با اکرام و اعزاز فراوان، در حالی که چندتن از درویشان امین و لایق خود را با او همراه کرده بود به نزد پدر فرستاد.

آمنه خاتون، پس از دیدار با پدر، به همراه وی راهی سفر حجاز شد و تا پایان عمر پدر با وی ماند. پس از فوت پدر، به شام رفت و در دمشق ماندگار شد. این شیخه بزرگوار به سبب کمال در سیر و سلوک و طریق ارشاد و مقام ولایت، مریدان زن و مرد بسیار داشت و به گفته صاحب مناقب، اغلب اهل شام، مرید و مریده او بودند.

سلیمه

دختر خواجه عبیدالله سمرقندی (فت. ۸۹۶ هـ. ق.) و جاریه مولانا - خواجه محمد قاسم که در هفت سالگی به نزد وی رفته و بعد از هفت سال، فوت کرد. مولانا خواجه محمد قاسم، او را همراه مادرش با خود برد و چون در وی حالات عرفانی بسیاری مشاهده کرد، فرمود تا آزادش کنند ولی سلیمه این آزادی را نپذیرفت و در کمال خوشحالی و رضایت به مدت هفت سال در خدمت وی باقی ماند و در چهارده سالگی فوت نمود.^۳

۱- همان، ص ۶۲.

۲- همان، ص ۶۱.

۳- مشاهیر النساء، ج ۱، ص ۳۴۲.

امّ سلمه بیگم

این صوفی بانوی جلیل القدر، دختر سید قطب الدین محمد نیریزی شیرازی واز صوفی بانوان عهد زندیه است. پدر وی مشهور به «سید قطب»، قطب و مرشد طریقت سالکان سلسله «ذهبیه» واز مشاهیر عرفای عهد خود بود. بانو امّ سلمه بیگم، که خود اهل طریقت و معرفت بود، کتاب «فصل الخطاب» پدر را، در همان سال وفات وی، به فارسی ترجمه کرد و خود، الحاقاتی بدان افزود. این کتاب بعدها به نام جامع الکلیات منتشر شد. وی به «دعا» ملقب بود.^۱

بی بی جان حیاتی کرمانی

وی در بزم متولد شد و خواهر رونق علیشاه کرمانی (از مشایخ طریقه نعمت الهی) است. او نخست تحت ارشاد و تربیت صوفیانه برادر خود قرار گرفت و به کمالات ظاهری و باطنی رسید و به کمک او به مجلس نورعلیشاه اصفهانی (از اقطاب نامدار طریقه نعمت الهیه و سرسلسله این طریقت در ایران) راه یافت. به دست او به «فقر» مشرف شد و سرانجام با مرشد خود ازدواج کرد.

وی بانویی پرهیزگار و آشنا با مسائل شریعت و طریقت بود. طبع شاعری داشت و آورده اند که ده هزار بیت شعر سرود که اغلب آنها مشتمل بر کلمات عارفانه است. چنانکه از اشعار وی برمی آید، به ویژه در «ساقی نامه» او، به آیین سماع و مقامهای موسیقی، آشنایی کاملی داشته است. بی بی حیاتی در انواع شعر: «قطعه»، «قصیده»، «مثنوی»، «ترجیح بند»، «ترکیب بند»، «مخمس»، «رباعی» نیز طبع آزمایی کرده است. از نمونه رباعی های او است:

ای گشته منور ز رخسار محفل من پروانه شمع قامت تو دل من
شیرین دهنا! سرشته با نواب لبست استاد ازل به دست قدرت گل من

۱- تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، ص ۲۴۳.

و نیز ابیاتی از غزل‌های اوست:

هردم چه کشی بر تنم آن خنجر کین را؟ آغشته به خون چند کنی جسم حزین را؟
شد آهوی چین در خم زلف تو دل من در خون مکش از تیر ستم آهوی چین را.^۱

حوّا بیگم

وی، دختر مولانا محمد شهید هدایت‌علی کوه بنانی کرمانی (صاحب خرقة ارشاد و درجه ولایت (قرون ۱۳ و ۱۲ هـ. ق.) است. شیخ مولانا کوه بنانی در ۱۲۳۸ یا ۱۲۳۹ هـ. ق. به امر حاکم کرمان، حاج ابراهیم خان ظهیرالدوله (فت: ۱۲۴۰ هـ. ق.) از کرمان مهاجرت کرد و در راه، با جمعی از یارانش، به دست راهزنان، به جوار حق پیوست.

حوّا بیگم از میان هفت دختر مولانا کوه بنانی، کوچکترین آنها بود. صاحب طرائق الحقایق درباره وی می‌گوید: «عارفه‌ای است که گویی متنبی این بیت را در وصف او گفته:

وَلَا التَّائِبُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ وَكَلِمَاتُكَ كَبِيرٌ فَخَرٌ لِلْهِلَالِ
(مؤنث بودن برای نام خورشید عیبی نیست و مذکر بودن برای اسم ماه افتخاری نباشد)

این بانو در سال ۱۲۹۰ هـ. ق. دارفانی را وداع گفت و به حق تعالی پیوست.^۲

فروغ الملک («ولیه» صفا)

این بانو که نام او در زمره مشایخ سلسله صفی‌علیشاهی آمده، دختر عارف مشهور، ظهیرالدوله است که پدر وی از رجال عهد ناصرالدین شاه قاجار، و خود از مشایخ سلسله یاد شده است. مقبره وی در گورستان ظهیرالدوله قرار دارد.^۳

پروژه: نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- عرفای کرمانی، ص ۴۹.

۲- طرائق الحقایق، ج ۳، ص ۲۳۷.

۳- سلاسل تصوف در ایران، ص ۲۱.

منابع و مأخذ

الف) کتابها:

- ۱- ابن جوزی. ۱۴۱۲ هـ صفة الصفوه، صنع فهارسه: عبدالسلام هارون، بیروت: دارالفکر.
- ۲- ایران منش، پری. ۱۳۷۲، عرفای کرمان، تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۳- تبریزی، محمدعلی. ۱۳۵۵، ریحانة الادب، (چاپ سوم)، تبریز: چاپخانه شفق.
- ۴- حقیقت، عبدالرفیع (رفیع). ۱۳۷۰، تاریخ عرفان و عارفان ایرانی (ازبایزید بسطامی تا نورعلیشاه گنابادی)، چاپ دوم، تهران: انتشارات کومش.
- ۵- ذهنی، محمد. ۱۳۹۶، مشاهیر النساء، دارالطباعة عامره.
- ۶- رجبی، محمد حسن. ۱۳۷۴، مشاهیر زنان ایرانی و پارسی گوی (از آغاز تامشروطه)، تهران: سروش.
- ۷- شیرازی، معین الدین جنید. ۱۳۲۰، تذکره هزارمزار شیراز: انتشارات کتابفروشی احمدی و جهان‌نمای شیراز.
- ۸- عبدالرحمن جامی. ۱۳۷۰، نفحات الانس، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد عابدی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۹- قزوینی، علامه محمد (مصحح). ۱۳۲۸، شدالازار فی حظ الاوزار عن زوار المزار، تهران: چاپخانه مجلس.
- ۱۰- فروزانفر، بدیع الزمان (مصحح). ۱۳۴۷، مناقب اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۱- فریدالدین عطار نیشابوری. ۱۳۵۵، تذکرة الاولیاء، چاپ دوم، بررسی و تصحیح متن و توضیحات از دکتر محمد استعلامی، تهران: زوار.
- ۱۲- مایل هروی، نجیب (مصحح). ۱۳۶۹، درشبستان عرفان (مجموعه رسائل فارسی از پیران ایران)، تهران: نشرگفتار.
- ۱۳- محمدبن منور. ۱۳۶۶، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- ۱۴- معصومعلی شاه، نایب الصدر، ۱۳۴۵، طرائق الحقائق، تهران: کتابخانه بارانی.

۱۵- نوربخش، جواد (به کوشش)، ۱۳۴۹، دیوان حیاتی کرمانی، تهران: انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی.

۱۶- نوربخش، جواد. ۱۳۷۹، زنان صوفی، تهران: انتشارات یلداقلم.

ب) مقاله

مدرسی چهاردهی، نورالدین. ۱۳۵۵، «سلاسل تصوف در ایران»، وحید، شماره ۹، دوره ۱۴.



***“Thousands Radd from a Single Sun (Roles of Family Relationships
in spiritual life Iranian Mystic Women)”***

Dr.Shohre Ansari

(Institute of Humanities Sciences and Cultural Researches)

Abstract:

There is no doubt that the fields of mysticism and Tasavvof in Iran were the unique fields which there were no distinction between man and woman.

The reason is that the mystic exaltation is a spiritual travelling, however that is the body that might make distinctions, not the soul.

There seems many factors in approaching women to the mysticism and Tasavvof, specially the desires of woman to get to the highest stages of spiritual evolution.

Studying the biographies of mystic and suffi women shows that the family relationships not only is one of the most important reasons

of women's approach to mysticism, but also it have created desire to the field among other women.

This paper deals with the subject and covers biographies of some of great Iranian mystic women.